هذا الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق
بدانکه آدمی را قوتیست که اگر منقش کردد در وی
صور اشیاء چنانکه در آینه لیکن در آینه حاصل
نشود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی
که آنرا ذهن خوانند حاصل شود صور محسوسات
و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه
که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک
شود و معقول آنست که بآنها مدرک نشود و هر صورتیکه

در قوه ملکه انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل
شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت
حاصله اگر صورت نسبت چیزی بچیزی بایجاب چنا
نکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید
نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن
صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است این
تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد
در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم شود
که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه
وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد و دوم اتصالی
چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد
یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود

باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج
باشد یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان
باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و ا
نفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و آنرا حکم نیز
خوانند و ادراک ماورای اینها تصور باشد و چون
تصدیق ادراک نسبت حکمی نسبت خبری بایجاب یا بسلب
ناچار باشد از سه تصور اول تصور منسوب الیه
که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به
که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور بینهما که آنرا نسبت
حکمیه خوانند مثلا در تصدیق باینکه زید قائم
است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است
و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت

میان

[illegible]

بین ٢

میان زید و قائم که آن نسبت حکمیه است تا بعد از آن
ادراک آن نسبت بروجه ایجاب یا بسلب حاصل شود پس
هر تصدیق موقوف باشد به تصور محکوم علیه و
محکوم به و تصور حکمیه لکن هیچکدام ازین تصورات
ثلاث نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیستند بلکه شرط
اویند **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه
در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون
تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند
آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم
آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری
چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم
تصور را کسبی و نظری خوانند و همین قیاس تصدیق

نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد به نظری
چون تصدیق بانکه آتش گرم است و آفتاب روشن است
و دیگری نظری که محتاج باشد بنظر چون تصدیق
بانکه صانع موجود است و عالم حادث است وغیر آن

فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق
نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطر
یق نظر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات
حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی
که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور
ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان
که معلوم نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بانکه
عالم متغیر است با تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث

الترتیب فی اللغة جعل کل شیء فی مرتبته وفی الاصطلاح جعل الاشیاء المتعددة بحیث یطلق علیها اسم الواحد ویکون لبعضها نسبة الی البعض بالتقدم والتأخر

است جمع

است جمع کنی چنین گوئی که عالم متغیر است و هر چه
متغیر است حادث است از ینجا تصدیق بآنکه عالم حادث
است حاصل شود **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از سا نظر
یر حیوانات چنانست که وی مجهولات را از معلومات
بنظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه
کس لازمست که طریق نظر صحیح و فساد آن را بشناسد تا
چون خواهد که مجهولات تصوریه یا تصدیقیه
را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب
حاصل کند تواند کرد مگر آن کسانی که من عند الله با
نفوس قدسیه که ایشان در دانستن چیزها محتاج
نباشند بنظر **فصل** بدانکه در عرف علماء این فن نظر
آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصوری دیگر

معرّف وقال الشارح خوانند وآن تصل بقات من نبه را
که موصل شدن بتصدیق بود یکی آن حجت ودلیل خوانند
پس مقصود درین فن دانستن معرّف وحجت است وشک
نیست که معرّف وحجت فی الحقیقة معانیند نه الفاظ مثلا
معرّف انسان معنی حیوان ناطق است نه الفاظ آن وحجت
یعنی دلیل حدوث عالم معنی قضایای مذکوره است نه الفاظ
آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج نیست بالفاظ
لکن چون تفهیم وتفهّم معانی بالفاظ عبارتست پس
ازین جهت واجب شد بروی که نظر کند در حال
الفاظ باعتبار دلالت از برای معانی **فصل** دلالت
بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید
علم بشیء دیگر وآن شیء اول را دال گویند

وشیء دوم را

ودوم راهد لول کویند وضع تخصیص شیٔ است
بشیٔ دیگر بروجهی که از علم بشیٔ اول حاصل شود علم
بشیٔ ثانی پس علم بوضع بشیٔ است از اسباب دلالت و
اقسام دلالت بحکم استقرا سه است اول دلالت
وضعیه که وضع را در وی مدخلست و آن در الفاظ باشد
چون دلالت لفظ زید بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانی که
از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که مقتضای
عقلست و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
دیزی مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ
باشد چون دلالت مصنوع بر صانع سیم دلالت طبعیه
که مقتضای طبع است و این در الفاظ باشد چون دلا

لت اح اح بر در رسید و در غیر الفاظ بنی باشد چون
دلالت حمره خجل و صفره وجل و دلالت سرعت نبض
بر وجود حما **فصل** آنچه از دلالت معتبر است دلالت
لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی
فائده دادن ولی فائده کردن
در معتاد باینطریق است واین دلالت منحصر است در
مطابقه و تضمن والتزام و مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت که تمام معنی موضوع
له او است همچنانکه دلالت لفظ انسان بر تمام معنی حیوان
ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع
له خود از آنجهت که جزء معنی موضوع له او است چون
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و بر ناطق تنها و
التزام دلالت لفظ است بر خارج معنی لازم موضوع

له خود از ینجهت که خارج معنی لازم موضوع له او
ست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت
کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی
موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی
موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل
بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج معنی
موضوع له خود محتاج است بر وقوف آن خارج موضو
ع له خود را در ذهن باینمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد
که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج
نیز حاصل شود زیرا که اگر اینچنین نباشد آن لفظ را
بروی کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی
دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت

فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد
بلکه لزوم فی الجمله بسنده است **فصل** هرگاه
موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد
آنجا دلالت مطابقه باشد نه تضمن و التزام لکن دلا
لت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نه بندد و از برا
آنکه ایشان تابع وضع اند و هر جا که وضع هست دلا
لت مطابقه باشد و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد
و او را لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد
بی تضمن و چون موضوع له لفظ مرکب باشد و او را
لازم ذهنی نباشد آنجا تضمن باشد بی التزام **فصل**
لفظ را چون در تمام معنی موضوع له خود استعمال کنند
حقیقت خوانند و اگر در جزء وی یا در خارج وی استعما

کند مجاز خوانند واینجا محتاج بقرینه باشد فصل
لفظ را چون بیک موضوع له باشد مفرد خوانند واکر زیاده
باشد مشترک خوانند ودر هر معنی محتاج بقرینه باشد
چون لفظ عین واکر دو لفظ ان برای یک معنی موضوع له
باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان وبشر واکر
هر یک را موضوع له باشد الا علیحده باشد آنرا متبا
ینان خوانند چون انسان وفرس فصل لفظ دال
بر معنی مطابقه بر دو قسم است یکی آن باشد که جزء
لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی وآن دلا
لتش مقصود باشد چون رامی الحجارة ومفرد آنست
که اینچنین نباشد واین چهار قسم است یکی آنکه جزء
ندارد اصلا چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد

وآن جزء دلالت بر معنی ندارد اصلا چون زید سیم
انکه جزء دارد آن جزء دلالت بر معنی دارد لیکن
دلالت بر جزء معنی مقصود ندارد چون عبد الله
در حالت علمیة چهارم انکه جزء دارد وآن جزء د
لالت بر جزء معنی مقصود دارد لیکن آن دلالت
مقصود نباشد مثلا چون حیوان ناطق که علم
شخص انسانی باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسم
است اسم وکلمه وادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نا
تمام است یعنی که صلاحیت ندارد که محکوم علیه
شود یا محکوم به شود آن را در بین فن ادات گویند
ودر نحو حرف خوانند واگر معنی وی تمام است خالی
نیست صلاحیت آن دارد که محکوم علیه شود

باشد اگر ندا را در او را در بین افی کلمه خوانند و در نحو فعل
خواند و اگر صلاحیت دارد آن را اسم خوانند وفصل
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی
سکوت صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند تخاطب
را انتظار نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را
باشد بی محکوم به یا محکوم به را بی محکوم علیه و
کب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه
خوانند و این بعده است در باب تصدیقات و اگر محتمل
نباشد آن را انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر
طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون
تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشائیه
در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت

وفر

صحیح باشد و آن منقسم میشود بترکیب تقییدی که در
وی جزء دوم قید اول باشد خواه باضافه باشد چون غلام
زید و خواه بتوصیف چون حیوان ناطق و این عمده است
در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون
فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ
مفرده و ادراک معانی مرکبات تام و ادراک مرکبات
تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معانی
خبریه تصدیق باشد این است معانی الفاظ
چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف
موقوف بر تصور است ازین جهت بیان احوال تصورات
را مقدم داشته ایم **فصل** هرچه در ذهن متصور شود
اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین
باشد جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید و اگر
نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت
بین کثیرین آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان

تقید

غیر

تقید

وهرکه

و هریک ازین کلیین را افراد ان کلی و جزئی اضافی او خوانند
و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیا
س با انسان کرده و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزء اضافی
کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان کرده **فصل** کلی ا
چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود
باشد یا جزء حقیقت افراد خود باشد یا خارج حقیقت افراد
خود باشد اگر تمام حقیقت افراد خود باشد انرا نوع حقیقی
خوانند چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید و عمرو
و بکر است و ایشان از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض
مشخصه و معینه که در ماهیت و حقیقت انسان مدخل
ندارد و چون نوع تمام حقیقت افراد است هر اینه آن افراد
متفقة الحقیقة باشد و هرگاه که از فردی با ان افرادی

نفر

بماهو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع
کلّی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب
ماهو مثلا هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر در جواب
انسان باشد و انکه جزء حقیقت افراد خود باشد
آن را ذاتی خوانند و آن کلّی منحصر در جنس و فصل است
زیرا که آن جزء حقیقت افراد که تمام مشترک باشد
میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک آن است که میان این دو حقیقت
هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که
تمام مشترک است میان حقیقت انسان و فرس
زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات
بسیار چون جسم و جوهر و قابل ابعاد ثلاث و نامی

وحساس ومتحرک بالاراده وحیوان عبارت ازین مجموع
است وچون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة
الحقایق پس هرگاه که از آن امور مختلفة الحقایق ماهی
سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از
انسان وفرس بماهی سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا
که در این هنگام سؤال از تمام حقیقت مشترک است
وآن حیوان است واگر از انسان تنها بماهو سؤال
کنند جواب از تمام حقیقت مختصهٔ او باشد وحیوان
در جواب نشاید بلکه حیوان ناطق جواب باشد
ازینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر
امور مختلف الحقایق در جواب ماهو ونشاید که
یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق

سه به برابر ایستند ازان و بس
در جواب ماهو حیوان است بس
همچنین سایر حیوان دیگر
که به برابر ایستاد مقولات اینست
که کلی برابر ایستادن با وجود
که جواب او توجیه و در کند
چون به برابر ایستادن با نبات
جنس نامی باشد از صاحب حیات

بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نا
ست و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق
جوهر است آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات در
آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیو
که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد چون او را
با انسان در سوال جمع نمایند جواب حیوان باشد و آن جنس
که در جواب جمیع مشارکات واقع نشود آن را بعید خوا
نند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات مقول
نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در و
دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و
اگر جواب در آن جنس بسه مرتبه باشد بعید بدو

میشود در جواب سوال از انسان با حیوان مقول صح

جسم نامی ۲

مرتبه

مرتبه باشد چون جسم مطلق واگر جواب جمها باشد
بعید بستر مرتبه باشد چون جوهر وعلی هذا القیاس ابعد
اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در این مثال وآنچه
میان جنس عالی وسافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی وجسم مطلق در این مثال اینست بیان جزء که تمام
مشترک است واگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد
آنرا فصل خوانند زیرا که آن جزء حقیقت را تمیز کند از
غیر تمییز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون
ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت
از همه ماهیات تمیز کند واین را فصل قریب خوانند وخواه
مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی تمیز حقیقت
باشد از بعض ماهیات چون حساس واین را فصل بعید خوانند

و بالجمله فصل ممیز ست جوهر را بین و کلّی باشد که در جواب
ای شیٔ هو فی جوهره مقول شود بدانکه نوع را معنی دیگر
هست که آنرا نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که جنس
مقول شود بر وی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بر وی و بر ماهیة فرس حیوان در جواب
ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم
و شاید که نباشد چون که حیوان نوع اضافی جسم نامی است
و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع
اضافی جوهر است و امّا آن کلّی که از حقیقة افراد خارج است
اگر مخصوص یک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و او
یعنی حقیقت را تمیز کند از شیٔ ممیز عرضی پس او کلّی باشد
که مقول شود در جواب ای شیٔ هو فی عرضه چون ضاحک

نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا
عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک باشد میان انسان
و حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است اول حد
تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان
ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از
جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر مطلق ۲
ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و خواصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم
ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خواصه چون نامی
ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از یا جوهر ضاحک ۲
عرض عام و خواصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان ماشی ۲

وپیش اهل اصول وعربیة وبیان معرفت جمیع اقسام مثل
حد خوانند **فصل** در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه
ومشترکه جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضح باشد
فصل بدانکه دانستن حقایق موجودات چون انسان
وفرس ومانند اینها وتمیز کردن میان اجناس وفصول اینها
در غایت اشکالست واما دانستن مفهومات اصطلاحیه
وتمیز کردن میان اجناس واعراض عامه ومیان فصول وخواص
اینها آسانست چون مفهوم کلمه واسم وفعل وحرف ومعرب
ومنصرف ومانند آن **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث
تصورات شروع کردیم در مباحث تصدیقات وهمچنانکه
در تحصیل تصورات نظر به محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان
موصل بتصورات که آن قول شارح است باقسام خود ودیگر

در بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود
وهمچنین در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج بدو چیز
یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است باقسام خود
ودیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود وناچار است
که بیان مباحث قضایا مقدم باشد مباحث حجت پس میگو
ئیم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل و
وقضیه بحسب معنی مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و
محکوم به ونسبت حکمیه وحکم بایجاب یا سلب وفرق میان
نسبت حکمیه وحکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت
حکمیه هست زیرا که شک در وی است وحکم نیست فصل
قضیه بر سه قسم است حملیه وشرطیه متصله وشرطیه
منفصله زیرا که محکوم علیه ومحکوم به در قضیه اگر

مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه گویند خواه
موجبه چون زید نایم است و خواه سالبه چون زید نایم نیست
واگر مفرد یا در حکم نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس حکم
اگر باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه موجبه
باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع باشد روز موجود باشد
وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد
شب موجود باشد واگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه
منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج
است یا فرد وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این
عدد یا زوج باشد یا منقسم بمتساویین فصل اطراف
حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب
بواسطه مناسبت است با موجبات در اطراف فصل محکوم

علیه

علیه را در قضیّهٔ حملیّه موضوع خوانند و محکوم به
را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیّه معًا
آنرا رابطه چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که
در زید قائم است و حرکت کسره که در زید چنین و فی
الجمله هرچه دلالت کند بر ارتباط میان موضوع و محمول را
رابطه است و در قضیّهٔ شرطیّه محکوم علیه را مقدّم
خوانند و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع
اگر در قضیّهٔ حملیّه جزئی حقیقی باشد آن قضیّه را اسمی
شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده
نیست و اگر کلّی باشد پس اگر بیان کمیّت افراد نکرده اند
آن قضیّه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان
نویسنده نیست اگر بیان کمیّت افراد کرده اند آن قضیّه

محصوره خوانند واین بر چهار قسم است موجبهٔ کلیّه حصر
وسالبهٔ کلیّه موجبهٔ جزئیّه وسالبهٔ جزئیّه فصل
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست وقضیهٔ مهمله
در قوّه محصوره جزئیّه است پس قضایای معتبره در علوم
محصورات اربع است فصل حرف سلب چون در قضیّه
حملیّه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون
زید نانویسنده است واگر جزء نشود آنرا محصله خوا
نند چون نیست زید نویسنده فصل نسبت محمول با مو
ضوع خواه بایجاب وخواه بسلب شاید که ضروری باشد
یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیهٔ ضروریه خوا
نند چون کل انسان حیوان بالضروره ولاشی من الانسان
بحجر بالضروره وشاید که سلب ضروری باشد از هر دو

طرف و آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان الخاص و لا شی من الانسان بکاتب بالامکان
الخاص پس موجبه و سالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت کتابت
و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و باز
یکطرف کرد آنرا یکطرف مخالف حکم نیست و آنرا ممکنه عامه
خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتا
بت از انسان ضروری نیست و چون لا شی من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت از انسان ضر
وری نیست و شاید که بود و ام باشد یعنی همیشگی
عنان ضروری و آنرا دائمه مطلقه خوانند چون کل فلک
متحرک دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا مطلقه
عامه خوانند چون کل انسان کاتب است بالاطلاق العام بالفعل

فصل عکس قضیهٔ حملیه آن باشد که محمول را موضوع
سازی و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق
وکذب اصل محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه
منعکس شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق باشد
بعض الحیوان انسان صادق شود و همچنین موجبهٔ جزئیه
بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان
صادق شود بعض الانسان حیوان صادق شود
زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی شده‌اند در ذات
موضوع و شاید اعم باشد پس در عکس کلی صادق نباشد
و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون مروّیه باشد
مثلا هرگاه که لا شئ من الانسان بحجر صادق باشد لا
شئ من الحجر بانسان صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد

ردّ زیرا که پس بعض الحیوان بانسان صادق است و در
عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست فصل
نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب
مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم
کذب دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر
باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه است و نقیض
سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه باشد فصل قضیهٔ (شرطیه ۴)
متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری
باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب
وی ضروری نباشد و قضیهٔ منفصله حقیقیه باشد
اگر انفصال در وجود و عدم است چون این عدد یا زوج
است یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا

مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه
گوئی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند
ولکن ارتفاع شاید یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال
در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا باشد یا غرق
نشود یعنی هر دو مرتفع نشود لیکن اجتماع شاید
فصل تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات
معلوم شود فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس
که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و کل انسان جسم
استدلال است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی
هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را می‌جنبانند
در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشد پس استدلال

استدلال کردی بحال همه انسان که کلی است بر
حال جزئی که انسان است پس بدین استقرا نیز صحیح

کردی

کردی بحال جزئیات حیوان که آن انسان و طیور و بهائم است
بر حال حیوان که کلی ایشان است سیم تمثیل که آن استدلال
ست بحال جزئی بر حال جزئی چنانکه کوئی نبید حرام است
بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو مسکرند فصل
استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین باشد
پس عمده در باب تحصیل یقینیات قیاس است و آن عبارت است
از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی بالذات قول
دیگر چنانکه کوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حا
دث است پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است
یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
نباشد چنانکه مذکور شد و دوم استثنائی که نتیجه
یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه کوئی اگر آدم

باشد حیوان باشد لکن آدمی نیست پس حیوان باشد
لکن حیوان نیست پس آدمی نباشد **فصل** قیاس
اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف و غیر حملی باشد
و قسم اول ظاهر است پس بروی اقتصار کردیم و آنچه را
نوع است زیرا اگر نسبت میان محمول و موضوع چون
مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو
طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع
و محمول معلوم شود آنرا حد وسط خوانند چنانکه
موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر
و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر
را آنرا شکل اول نامی خوانند و اگر عکس این باشد آنرا
شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل

ثانی خوانند واگر موضوع شود هر دو را شکل ثالثه

خوانند **فصل** شکل اول را شرط آنست که صغری وی

یعنی قضیه که مشتمل بر اصغر است موجبه باشد تا اصغر

اوسط متعدی باصغر شود و کبری ببرد مندرج شود

وکبری وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکبر است کلیه باشد

تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس صغری

شکل اول موجبه باشد وکبری وی کلیه باشد و

ضروب منتج وی منحصر است در چهار اول موجبتین

کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری

با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سیم موجبه

کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد

چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه

صغری ... حمل ایجاب ... وضع یکبار رتبه شکل نخستین

حمل بهر دو دوم وضع بر دو سیم عکس نخستین شمار رابع اشکال را

چون بعض الانسان حیوان ... نتیجه میدهد ... بعض ...

چون کل انسان حیوان ولا شیء من الحیوان بحجر ... لا شیء من الانسان بحجر

چون بعض الحیوان انسان ولا شیء من الحیوان بحجر نتیجه میدهد بعض الانسان لیس بحجر

سالبه باشد جزئیه پس شکل اول منتج محصورات اربع است

و شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشد با

یجاب و سلب یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری کلیه

باشد و ضروب منتجه این شکل نیز چهار است موجبه کلیه

صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنا

نکه گوئی هر ج ب است و هیچ ا ب نیست پس هیچ ج ا نیست

و عکس این چنانکه گوئی هیچ ج ب نیست و هر ا ب است پس

هیچ ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه

کبری چنانکه گوئی بعضی ج ب است و هیچ ا ب نیست پس

بعضی ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری موجبه کلیه

کبری چنانکه گوئی بعضی ج ب نیست و هر ا ب است پس

بعضی ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه کلیه و

کل انسان حیوان — لا شیء من الحجر بحیوان — لا شیء من الانسان بحجر — بعض الحیوان ناطق — بعض الحیوان لیس بانسان

دجزئیه

و جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد

و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی

شش است سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی

اما سه منتج ایجاب جزئی اول موجبتین کلیتین چنانکه

گوئی همه ب ج است و همه ب ا است دوم صغری موجبه

کل انسان حیوان — کل انسان ناطق — نتیجه بعض الحیوان ناطق

جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه

بعض الحیوان انسان

ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنا

نکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این هر سه

کل انسان حیوان — و بعض الانسان ابیض — نتیجه بعض الحیوان ابیض

آن است که بعض ج ا است و اما سه منتج سلب جزئی اول

بعض الحیوان انسان

موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی

همه ب ج است و هیچ ب ا نیست دوم موجبه جزئیه صغری

کل انسان حیوان — لا شیء من الانسان بفرس

و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ

بعض الحیوان انسان

از ب اینست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه
کبری چنانکه گوئی همه ب ج ست و بعضی ب ا نیست نتیجه
این هر سه ضرب اینست که بعضی ج ا نیست و شکل را
بع بعید ست از طبع پس آنرا نیاورده ایم و اما قیاس استثنا
ئی بر دو قسم ست یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی
آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم
و آن نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم
انسان باشد پس حیوان ست لکن او انسان است پس
حیوان ست یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع
تالی یعنی سلب تالی و آن نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه
گوئی در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس
انسان نیست و اما انفصالی مرکب باشد از منفصله حقیقیه

با وضع

[illegible]

یا وضع احد الجزئین و آن انتجه رفع آن جزء دیگر باشد
پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا ز
وج باشد یا فرد لیکن فرد است پس زوج نباشد
لیکن زوج است پس فرد نباشد لیکن فرد نیست
پس زوج باشد لیکن زوج نیست پس فرد باشد
و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد
الجزئین آن انتجه رفع جزء دیگر باشد پس آن انتجه دو است
چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است
حجر نباشد لیکن حجر است پس شجر نباشد و یا مرکب
باشد از منفصلهٔ مانعة الخلو با رفع احد الجزئین
و آن انتجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجهٔ او نیز دو است
چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن

شجر هست پس لا حجر باشد لیکن

حجر هست پس لا شجر باشد

قد فرغ کتابت هذا

الکبری در بیستم

جمادی الثانی

در مدرسه شیخ کل

بدست علی ولد حسین علی

دو ثانی نوشته

شد سنه ۱۲۳۹

سنه ۱۲۳۹

اللهم وفقني بالاتمام

اللهم اصله يا الله حذف حرف النداء لكثرة الاستعمال وعوض عنه الميم المشددة تأخيره ... لانه دال على التجدد والحدوث ...

دالة على الدوام والثبوت عطف ... وال على الاتصال ...

قوله الى يوم لقائك ... متعلق ...

قال اللهم ... لان مقام ... الافتتاح بتكلم ...

حيث ... اللهم ... عبد المؤمن ...

... الظاهرة والثاني الظاهر ... والاتباع ...

على الاسمية مع كونها حالية عن جملة الدوام والثبات الذي يدل على الاسمية ... المضارع لاستمرار تجددي ...

المقام من الثبات والدوام ...

الاستمرار ... الجملة من الانعام جديده ومزيد للاحسان ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نثق

احمدك اللهم على نعمك والائك واصلي واسلم على محمد خاتم

انبيائك وعلى آله وصحبه والتابعين الى يوم لقائك وبعد

فهذا شرح لطيف مزجته بالفية ابن مالك مهذب المقاصد

واضح المسالك يبين مراد ناظمها ويهدي الطالب الى معالمها

حاو لابحاث منها نتائج التحقيق تفوح وجامع لنكت لم يسبقه

اليها غيره من الشروح وسميته بالبهجة المرضية في شرح الالفية

وبالله استعين انه خير معين قال الناظم بسم الله الرحمن

الرحيم قال محمد هو الشيخ الامام ابو عبد الله جمال الدين محمد بن عبد

الله ابن مالك الطائي الاندلسي الجياني الشافعي احمد ربي الله خير